

عبدالمحسن مشکوة الدینی

اصول تصوف اسلامی

از جمله روشهای علمی و عملی مخصوصی که در خلال قرن دوم هجری میان مسلمانان پدید آمد و در قرن سوم و چهارم رواج کامل یافت، روش تصوف نام داشت و پیدایش آن، مانند سایر فرق اسلامی دارای علل و اسبابی خاص بود که برای پرداختن به جزئیات آن فرصت کافی لازم است. اما بطور اجمال، باید گفت: که کلیه انشعابات و تفرقات اسلامی و پیداشدن روشهای گوناگون مذهبی هنگامی بوده است که دین مقدس اسلام از جزیره العرب قدم بیرون نهاده و در اثر برخورد کردن تعالیم نظری و عملی اسلامی با افکار و عادات و سنن موروثی محلی و آمیزش پیروان ادیان گوناگون و عناصر مختلف اجتماعی با مسلمانان و علاوه بر آنها برخورد کردن سیاستهای حکومتهای اسلامی در دوره های مخصوص با عوامل سیاسی محلی، همه این امور مجتمعاً تفرقه آراء و عقاید روشهای معینی را پدید آورد.

برای تحقیق درباره هریک از جمعیتها و روشهای مخصوص بایستی در ابتدا به تحلیل عناصر و ممیزات ذاتی آن پرداخته و پس از آن، علل و اسباب هریک از آن امور را بدست آورد.

عناصر تشکیل دهنده تصوف اسلامی سه دسته است: ۱- رفتار و حرکات ظاهری ۲- اخلاق و نفسانیات ۳- معارف و اعتقادات خاص که در اصطلاح

خودشان معارف و حقایق نام دارد و هر یک از اجزاء این سه قسم، دارای مبادی خاص و منابع مخصوصی است که تحقیق در آن باره وسایل زیاد و سالها وقت لازم دارد، لیکن اجمالاً باید گفت: که رفتار و سنین ظاهری ایشان که عبارت از مراقبت در عبادات و ذکر جلی و خفی و تحمل مشقات و زهد و ریاضت است عاملی که بیشتر در آن مؤثر بوده همان تعلیمات قرآنی و عمل پیغمبر و اصحاب است لیکن در عین حال، عوامل بیگانه در نحوه اجرا و شکل خاص آن دخالت کامل داشته است آنچنانکه با گذشت زمان در دوره های مختلف، تغییراتی در جزئیات و نحوه آن حاصل گردیده است.

اخلاق و نفسانیات آنان نیز از قبیل مواسات و مساوات اهل فقر بایکدیگر از خود گذشتگی و سلم و مسالمت آنان نسبت به عموم، بردباری و تحمل مشقات و فرمان ولی در آمدن و انقیاد و تسلیم شدن نسبت به او همه این امور، در عین آنکه ناسی به اصول اسلامی و خلق و خوی پیغمبر و اصحاب بوده در عین حال، عوامل دیگری نیز در آن اثر داشته و تغییرات خاصی در آن پدید آورده شده است.

باقی می ماند معارف و حقایق متصوفه، که اصل و اساس و هدف عمده از تصوف است. معارف و حقایق، که شخص عارف باید از آن آگاه گردد و یا منازل معنوی که باید پیموده شود و از آن تعبیر به مقامات کرده و حالات و لوازم آنرا احوال گفته اند، بسیار است اما آن مسائل نظری که از همه عمده تر است و انشعابات اولیه در تصوف بواسطه اختلاف مشایخ در آن مسائل بوده عبارت است از: حال و مقام، صحو و سکر و جمع و تفرقه، فنا و بقا، غیبت و حضور و مسائل اخلاقی و روشهای عملی دیگری نیز هست که هر یک از فرقه های مخصوص صوفیه بیشتر بدان اهمیت داده اند و همین اختلافات بود که فرقه های ابتدائی و اصلی محاسبیان و حکیمیان و طیفوریان و جنیدیان و نوریان و خفییان و سهلان

ملازمین را از یکدیگر ممتاز و مشخص نمود .
و اینک چند مسأله مهم از معارف صوفیه که موجب انشعابات آنان گردیده است با اختصار ذکر میشود :

اول : حال و مقام

اول کسی که سخن از مقامات گفت و احوال را شرح داد سری بن مغلس سقطی بغدادی متوفی به سال ۲۵۷ هجری بود^۱ مقام، بطور اجمال، عبارت از استعدادات و ملکات ثابتی است که برای سالک راه حقیقت پی در پی حاصل میشود و هرملکه روانی که حاصل گردید عوارض و حالات زودگذر نفسانی روی می دهد و همان احوال موقت به ملکه و پایگاه ثابت برتری، تبدیل می گردد^۲ .

محاسبیه و اختلاف در تفسیر حال و مقام

محاسبیان پیروان حارث بن اسد محاسبی بصری متوفی به سال ۲۴۳ بوده و در این باره اختلاف نظر پیدا کردند که آنان گفتند: رضا، از احوال است در صورتیکه دیگران آنرا مقام می دانستند. این اختلاف از آنجا ناشی شده بود که آیا احوال، مانند شوق و محبت و قبض و بسط ممکن است ثابت و مستقر یعنی صفت گردند یا آنکه حال، باید زودگذر و غیر ثابت باشد .

جنید می گفت: احوال مانند برق، زودگذرند و اگر باقی بماند حدیث نفس یعنی هوی و هوس خواهد بود لیکن حارث محاسبی با آنان مخالفت نموده و گفت: اگر حال، زودگذر باشد و ثابت نماند محب را نمی توان محب نامید و در حقیقت بازگشت قضیه، بیک اختلاف اصولی و ادبی است که آیا صفت یا مبداء اشتقاق باید در حین اتصاف موضوع وجود فعلی داشته باشد و یا آنکه وجود

۱- کشف المحجوب ص ۱۳۷

۲- رساله قشیریه ص ۳۲ و عوارف المعارف ص ۲۲۵ .

آن حالت در گذشته‌ها ولو يك لحظه باشد برای اتصاف، کافی خواهد بود؟. محاسبی این اختلاف مبنائی را به مسأله رضا کشانید و گفت: رضا، حال است و موهبت الهی است و آنرا نمی‌توان کسب کرد و در عین حال، برای کسی که آنرا دارا شده باشد ثابت و پایدار است بنا بر این، حال زودگذر نخواهد بود.^۳

مسأله رضا، مبتنی بر اصل قضا و تقدیر است. صوفی می‌گوید: هر حادثه و اتفاقی که برای بنده پیش‌آید بر طبق حکم الهی است و باید نسبت به حکم او خوشنود بود و تسلیم گردید. رضا، بردو گونه است: خوشنودی خدا از بنده و خوشنود بودن بنده از خدا، خوشنودی خداوند، دادن پاداش نیک و نعمت است و بنده باید به آنچه پیش‌آید خوشنود و راضی باشد یعنی از خود هیچ‌خواسته‌ای نداشته و خواسته او را بخواهد چه نعمت باشد یا نعمت و این مرتبه فناء اراده و بندگی است و اگر بنده از خود خواسته‌ای داشته باشد معارض با حکم پروردگار خواهد بود.^۴

افراط در این قضیه مبتنی بر دواصل کلامی است: یکی سلب اثر از همه چیز و اینکه عمل بنده دارای هیچ‌گونه نتیجه و اثری نیست، و دیگری اصل جبری مسلکی که همه چیز اثر خواست خداوند و نتیجه مستقیم فعل او میباشد و نسبت داده‌اند که حسن بصری پیشوای اصلی تصوف اسلامی، رئیس قدریه بصره بوده است و همین دو مسأله بعداً از موارد اختلاف مابین فرقه کلامی اشعری و معتزلی گردید و اما تحقیق در این باره که اصل این اختلاف از کجا به مسلمین انتقال یافت، مستلزم بحث در يك سلسله حوادث تاریخی و علمی است.

صوفیان، بواسطه افراطی که در این اعتقاد داشتند از دفاع و معارضه با هر گونه پیش‌آمدی خودداری میکردند تا آنجا که حکایت کرده‌اند یکی از مشایخ

۳- کشف‌المحجوب ص ۲۲۵

۴- کشف‌المحجوب ص ۲۱۹

به چاه افتاد و چون آنرا به حکم قضا می دانست فریاد نکرد و کسی را به کمک نخواست. تا آنکه جمعی آمدند و سر چاه را بستند برای آنکه کسی در آن نیفتد و او که در چاه بود سخنی نگفت تا بدانند کسی در چاه است و تن بمرگ در داد و چون شب رسید اژدهائی سر چاه را گشود و دم خود را داخل چاه کرد آنگاه درویش دانست که قضا در بیرون آمدن از چاه است. دم اژدها را گرفت و اژدها او را از چاه بیرون کشید.

و باز مشهور است که درویشی به دجله افتاد و شنا نمی دانست یکی از او پرسید می خواهی کسی را خبر کنم تا تورا از آب بیرون کشد؟ گفت: نه، پرسید می خواهی غرقه شوی؟ گفت: نه، پرسید پس چه می خواهی؟ گفت: آنچه خدا خواهد، مرا با خواست او چه کار است؟^۵ و لازمه افراط در این اعتقاد ترک کار و کسب و سعی و عمل است نظیر آنچه در تعلیمات مسیحی حکایت شده که به حواریون خود گفت: مرغان بدون کسب و طلب بدانه می رسند، گیاه، سعی و طلب ندارد و همگی به خواست خدای از روزی بهره می برند بنا بر این به طلب روزی نمی باید پرداخت و از ذوالنون مصری و صوفیان دیگر مشابه همین مطالب حکایت گردیده است.

دوم: سکر یا غلبه شور محبت

اختلاف دیگری که مابین صوفیان پدید آمد مسأله هشیاری و بیهوشی است. طیفور بن عیسی معروف به بایزید بسطامی متوفی به سال ۲۳۴ یا ۲۶۱ و پیروانش که طیفوریه نام دارند سکر و بیهوشی را ترجیح داده و پیشه خود ساخته بودند. بویزید بر آن بود که عارف باید از خود بیخود و از شور مستی محبت، ناهشیار باشد تا حدی که از کردار و رفتار و همچنان از وجود خود بیخبر

گرد ۶ .

مشهور است که یکی از مریدان ذوالنون مصری بدیدار بایزید رفت و در را کوبید ، بویزید گفت کیستی و که را خواهی؟ گفت: بایزید را می‌خواهم . بویزید گفت: بویزید را نمی‌شناسم و نمی‌دانم کیست و کجاست مدتی است او را جسته‌ام و نیافته‌ام . این خبر چون به ذوالنون رسید گفت: برادرم بویزید بد خدا پیوست .^۷

سوم : هشیاری و با خبری

جنید بن محمد عراقی متوفی به سال ۲۶۷ که از مشایخ بزرگ است بر خلاف بایزید، صحورا بر سکر ترجیح می‌داد و می‌گفت: ناهشیاری و بی‌خبری با آفت همراه است و رستگاری در آن نیست ما باید هشیار و مراقب باشیم ، خلق و حق هر یک را با وصف شایسته به خود بشناسیم، از وظیفه آگاه باشیم ، و از عهده تکلیف درست بر آئیم، و بانابینائی رستگاری حاصل نخواهد گردید .^۸

حسین بن منصور حلاج رفت تا با جنید گفتگو کند جنید او را که ناهشیار بود به خود راه‌نداد و گفت: ما را با دیوانگان گفتگوئی نیست و برای صحبت، صحت لازم است و درستی حال‌بنده با حق، در هشیاری حاصل است و در آخر گفت تو در سخنان فضولی و لاطایلات بسیار داری .^۹

و خلاصه آنکه روش خاص جنیدیان هشیاری و مراقبت باطن و نگهداشت حدود و تکالیف لازمه بود .^{۱۰}

۷- کشف‌المحجوب ص ۳۲۲

۶- کشف‌المحجوب ص ۲۳۱

۹- کشف‌المحجوب ص ۲۳۵

۸- کشف‌المحجوب ص ۲۳۱

۱۰- کشف‌المحجوب ص ۲۴۵

چهارم: فنا و بقاء

گفته‌اند: اولین کسی که دم از فنا و بقا زد ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی متوفی به سال ۲۷۷ بود و خرازیان که فرقه خاصی از متصوفه اند بدو نسبت دارند و ابوسعید طریقه خود را بر فنا و بقا استوار ساخت^{۱۱}. برای تفسیر فنا و بقا عبارات گوناگون آورده و شرحهای مختلف داده‌اند اما خلاصه از همه آنچه چیزی است که ذکر میشود.

معنی فنا آنست که بنده صفات و خصلتهای پست را از نهاد خود ریشه کن کند و در جای آنها خوی‌های پسندیده را استوار و برقرار سازد مثلاً خوی نادانی را برانداخته و دانش‌پژوهی و رغبت بدانش را در جای نادانی پسندی عادت ثابت روانی خود گرداند، و خوی خود پرستی و سرکشی و یاغی‌گری را بدور افکند. و تمایل به حقیقت دوستی و پیروی آنرا در نهاد خود پابرجا کند، تعلق خاطر به چیزهای پست دنیوی و توجه به آنها را از خود دور کرده و رغبت به حقیقت را جای‌گزین آن نماید. عارفی در این باب خوب سروده و گفته است:

فناء فنائی بفقدهوائی فصار هوائی فی الامور هواك

نیستی من، آنست که خواسته‌های خود را گم کرده و خواسته من در همه کار و از همه چیز، تو گردیده باشی. بنا بر این، خلاصه معنی فنا رغبت نداشتن به منافع فردی، و منافع شخصی خود را در منافع همه دیدن، و تمایل به خیر حقیقی و انتخاب منافع اجتماعی و همه را بر خود برگزیدن است که عبارت از آزادی و فداکاری حقیقی است.

خرازیان می‌گویند: حقیقت تصوف آنست که بنده تاحدی به کبریا و جلال حق توجه داشته و او را غالب و قاهر بر وجود و احوال و اوصاف خود

و همه چیز به بیند که هستی خود و همه چیز را هیچ و نادیده انگارد و این خلاصهٔ روش ایشان است^{۱۲}.

پنجم: جمع و تفرقه

اصطلاح جمع و تفرقه را ابوالعباس قاسم بن مهدی سیار مروی متوفی به سال ۳۴۲ بکاربرد و پیروانش در «مرو» سیاریه نامیده شده و روش او را داشتند پیش از او ابوسعید احمد بن عیسی خراز عبارتی در تعریف جمع و تفرقه آورده است^{۱۳}.

برای جمع و تفرقه، صوفیان، معانی گوناگون آورده‌اند و آن معنی که از همه بیشتر مورد استعمال است آنکه هر گاه بنده در یاد اشیا باشد و بوجود خود توجه داشته و حوادث و وقایع را نتیجهٔ عمل خود و اثر وجود اشیا بداند آن هنگام در حال تفرقه است و پس از آنکه بواسطهٔ ذکر جلی و خفی، و مداومت بر طاعت و عبادت، وجود خود و همه چیز را در نظر داشته باشد لکن آنها را پاینده بوجود حق ببیند، در حال جمع است.

پس از آنکه بواسطهٔ مداومت بر عمل درونی و طاعت‌های قلبی، فقط یاد حق بر او غلبه یافته و همه چیز غیر از خدا از خاطرش محو گردید، آنگاه دارای صفت جمع جمع گردیده است^{۱۴} و در همین حالت غلبه و انقطاع بود که بویزید گفت: «سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی».

گوینده، در این هنگام همه کارها را به خدا نسبت می‌دهد و او را مبدع جمیع آثار وجودی می‌بیند. او گوینده را خدا دید، نه خود، و گفتار خود را نشانی از

۱۲- کشف المحجوب ص ۳۱۷

۱۳- مصباح الهدایه ص ۱۲۹

۱۴- رسالهٔ قشیریّه ص ۳۶

وجود خدا دانست آنچنانکه روزی کسی بدر صومعه‌اش رفت و فریاد کرد که بویزید در خانه‌است؟ بویزید پاسخ داد: آیا غیر از خدا ممکن است در خانه باشد؟^{۱۵}

اما باید دانست که آنچه در گفتار بویزید و مشایخ بزرگ آمده نتیجه ناهشیاری و ناخودآگاهی است نه آنکه خودآگاه مدعی حلول یا الوهیت گردیده باشند و تا آنجا با این عقیده، مخالف بوده‌اند که روزی ابوحمزه بغدادی که از مریدان حارث محاسبی بود بدیدار او آمد، در آن هنگام، مرغی بانگ زد و ابوحمزه نعره کشید حارث از جابرخواست کار برداشت و آهنگ کشتن او کرد و گفت: کافر شدی، مریدان دیگر از او شفاعت کردند و گفتند: ما او را از خواص اولیا می‌شناسیم. حارث گفت: از خوبان است اما کاری کرد که شبیه به کردار حلولیان بود و روا نیست که گفتار ایشان در رفتار او پدید آید. مرغ، بعد از خود بانگ زد و خدا با چیزی اتحاد و امتزاج و حلول پیدا نمی‌کند. و ابوحمزه توبه کرد^{۱۶}.

اختلافی که مابین سیاربه و دیگران موجود است آنکه ابوالعباس سیاری خودآگاهی و توجه به وظائف بندگی و اداء فرایض و تکالیف را لازم می‌دانست برخلاف بعضی که کوشش و عمل را تا وقتی لازم می‌دانند که شخص به مقام ولایت نرسیده باشد و بعد از آن در نظر آنان، حکم عبودیت و سعی و عمل ساقط است. اما مشایخ بزرگ، بر آنند که تا تاب و توان در بدن موجود است عمل به شریعت و انجام تکالیف حتمی و لازم است.

گروهی می‌گویند: بنده هر چند که کوشش کند کارش ناقص است و هیچگاه نتیجه مثبت برای عملش نخواهد بود و همه آثار و نتایج بخشش الهی است بدون

۱۵- کشف‌المحجوب ص ۲۳۱، ۲۳۲

۱۶- کشف‌المحجوب ص ۲۲۷

استحقاق بنده، بنا براین، گفتند: که ترك عمل ناقص و بلااثر، بهتر از انجام دادن آن است هجویری با ذکر ادله بسیار، آنان را گمراه و غلطکار ثابت کرد.

جمع مکسر و جمع سالم

هجویری می گوید: جمع بر دو قسم است: جمع مکسر و جمع سالم. ابو - العباس سیاری و سهل بن عبدالله تستری، بویزید بسطامی و شیلی و گروه دیگر طرفدار جمع سالم بودند. کسانی صفت جمع سالم را دارا هستند، که در عین شور مستی و از خود بیخبری حدود را نگهداری کرده و خدای، آنان را به انجام وظایف و کردار نیک می آراید آنچنانکه مشایخ نامبرده هنگام اداء فریضه به خود آمده و هیچ گاه تکلیفی از آنان، فوت نمی شد. و یکی از مشایخ، بهمین نظر داشت که گفت جمع، حالت قرب و خصوصیت است و تفرقه، انجام دادن وظایف بندگی و تکالیف عبودیت است و این دو، بهم پیوسته اند و جدائی ندارند. جمع مکسر در مورد کسانی اطلاق می شود که تاحدی ناخود آگاه و باخته شده که دیوانه گشته و توجه به تکلیف ندارند، آنان دارای صفت جمع مکسر میباشند^{۱۷}

غیبت و حضور

ابو عبدالله محمد بن حنفی مقتدای مردم شیراز متوفی به سال ۳۹۱ بود و در تصوف، غیبت و حضور را مدار کار قرارداد و غیبت و حضور مرتبه بالاتر از جمع و تفرقه است.

غیبت، آنست که از وجود همه چیز و بعد از آن از وجود خود فراموش کند و معنی حضور خود آگاهی و بعد از آن، توجه یافتن به وجود خود و چیزهای دیگر است.

آنکس که دارای صفت غیبت است تا جائی از خود بیخود می شود که خود

را در غیبت خود می‌بیند و از طریق غیبت، به خود می‌نگرد. و علامت از خود نهان شدن، توجه نداشتن به رسوم و عادات است.

از خود نهان شدن، عین حضور در پیشگاه حق است و حضور یافتن در پیشگاه حقیقت، از خود نهان شدن است آنچنانکه یکی از مشایخ گفت:

ولی فئوادوانت مالکه بلا شریک فکیف ینقسم؟
دلی دارم که دارنده اش تو می‌باشی و انباز دیگری در آن نداری. بنا بر
این از ملك غیر مشترك چگونه می‌توان دیگری را سهم داد و آنرا پاره پاره
نمود؟^{۱۸}

روزی جنید با زنش در خانه نشسته بود شبلی درون آمد. زن، خواست خود را بیوشاند جنید گفت: به حال خود باش شبلی از خود بیخبر است جنید با شبلی سخن میگفت تا هنگامی که او بگریه درآمد، آنگاه جنید بزن خود گفت: حال خود را بیوشان که شبلی بهبود یافت و با خبر گردید.^{۱۹}

خفیفیان و حضور

غیبت و حضور، مانند سکر و صحو است و تفاوتی که مابین آنها هست آنکه در حال سکر، بعضی از اوصاف شخصیت، بجای می‌ماند و حال آنکه در حین غیبت همگی از میان رفته است.

بنا بر این، همان اختلافی که در مورد سکر و صحو، مابین پیروان بوئزید و جنید بوجود آمده بود در مورد غیبت و حضور نیز مابین جمعی موجود است. محمد بن خفیف پیشوای خفیفیان و حارث بن اسد محاسبی و جنید و سهل بن عبد الله و گروه دیگر کسانی هستند که حضور را لازم می‌دانند آنان بر آنند که

۱۸- کشف المحجوب ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۱۹- رساله تشبیه ص ۳۷

غیبت بدون حضور، دیوانگی است و از خودنهمان شدن و بی‌خبری برای توجه به حق لازم است و چونکه توجه به حق صفت ثابت گردید ناخودآگاهی و از خود بیخبری لازم نیست.^{۲۰}

شبلی و غیبت :

برخلاف گروه نامبرده شبلی و حسین بن منصور حلاج و بسیاری از مشایخ دیگر از خود نهمان شدن و ناخودآگاهی را ترجیح داده‌اند و می‌گویند: باید از خود غیبت نمود تا در پیشگاه حق حضور یافت.^{۲۱}

این بود قسمتی از معارف صوفیان، و وارد شدن در اینکه هر يك از این مطالب در کداميك از نحله‌های فلسفی ماقبل اسلام که میراث آنان مستقیماً به مسلمانان انتقال یافت و جمعیت‌های عرفانی معاصر با ظهور متصوفه که در همان نواحی عراق می‌زیسته و با مسلمانان برخورد داشته‌اند و همچنان گروهی از فلاسفه اروپا که در قرون متفاوت نظیر همین عقاید را داشته و حتی در قرن نوزدهم اینگونه مسائل را در بحث روانشناسی وارد کرده‌اند، مباحث مفصلی است که تتبع فراوان لازم دارد.